



داستان کوتاه پند آموز شب یلدا

www.lovekade.com



شب سردی بود... پیرزن بیرون میوه فروشی زل زده بود به مردمی که میوه میخریدن...
شاگرد میوه فروش تند تند پاکت های میوه رو توی ماشین مشتری ها میذاشت و انعام
میگرفت...

پیرزن باخودش فکر میکرد چی میشد اونم میتونست میوه بخره بیره خونه...
رفت نزدیک تر... چشمش افتاد به جعبه چوبی بیرون مغازه که میوه های خراب و گندیده
داخلش بود...
با خودش گفت چه خوبه سالم ترهاشو بیره خونه... میتونست قسمت های خراب میوه ها رو
جدا کنه و بقیه رو بده به بچه هاش... هم اسراف نمیشد هم بچه هاش شاد میشدن...
برق خوشحالی توی چشمش دوید... دیگه سردش نبود!

پیرزن رفت جلو نشست پای جعبه میوه... تا دستش رو برد داخل جعبه شاگرد میوه فروش
گفت : دست زن ننه ! پاشو برو دنبال کارت ! پیرزن زود بلند شد... خجالت کشید !
چند تا از مشتری ها نگاهش کردند ! صورتش رو قرص گرفت... دوباره سردش شد ! راهش رو
کشید رفت...

چند قدم دور شده بود که یه خانمی صداس زد : مادر جان... مادر جان !
پیرزن ایستاد... برگشت و به زن نگاه کرد ! زن مانتویی لبخندی زد و بهش گفت اینارو برای
شما گرفتم !

سه تا پلاستیک دستش بود پر از میوه... موز و پرتقال و انار...

پیرزن گفت : دستت درد نکنه ننه... من مستحق نیستم !
زن گفت : اما من مستحکم مادر من... مستحق دعای خیر...
اگه اینارو نگیری دلمو شکستی ! جون بچه هات بگیر...



زن منتظر جواب پیرزن نموند... میوه هارو داد دست پیر زن و سریع دور شد...

پیر زن هنوز ایستاده بود و رفتن زن رو نگاه میکرد!

قطره اشکی که تو چشمش جمع شده بود غلتید روی صورتش... دوباره گرمش شده بود...

با صدای لرزانی گفت: پیر شی ننه... پیر شی...! الهی خیر ببینی این شب چله مادر...

بله دوستان، شب یلدا همه دور هم در طولانی ترین شب سال سرگرم خوردن آجیل

و میوه و گرم گفتگوی های خودمون هستیم، و دوست داریم که این شب تموم نشه!

آیا تا به حال فکر کردید کسانی هستن که توی این سرما بدون خونه و سرپناه با شکم گرسنه

از خدا میخوان این شب سرد هرچه زودتر تموم بشه...!؟

پایان.